

## آیامی توانیم برای تیلور و پروژۀ فکری او یک پرسش کلی بنیادین قائل باشیم؟

تیلور را نمی توان متفکری دانست که به یک موضوع و مسئله واحد پرداخته است. تیلور یکی از فیلسوفان پرکار دوران ماست که در حیطه های بسیار متنوعی فعالیت کرده است. وی در آثارش درباره تاریخ فلسفه یا شرح برخی از فیلسوفان بزرگ مثل هگل و مباحث هرمنوتیک و معرفت شناسی مشخصاً کار کرده است؛ همچنین بحث های بسیار مهمی در علوم سیاسی، اخلاق، تطورات دوران مدرن و نحوه شکل گیری هویت انسان معاصر داشته است و آثار بسیار متنوع و گوناگونی در این باره نوشته است. از این رو، وی در فضاهای مختلفی بوده و به عرصه های متنوعی ورود کرده است. بنابراین وقتی می خواهیم درباره تیلور صحبت کنیم باید پاسخ مان به این پرسش مشخص باشد که «درباره چه موضوعی می خواهیم به سراغ تیلور برویم؟»

### پرسش شما به عنوان پژوهشگر آری تیلور چه بوده است؟

من همیشه دغدغه بحث دین و تجدید برایم پررنگ بوده و سال هادریاره آن فکر کرده ام. سعی کرده ام برخی از کسانی را که صاحب ایده بودند، چه متفکران داخلی و چه خارجی، پیگیری کنم. به همین دلیل به سراغ تیلور و در واقع صورت بندی او از مدرنیته و تعریفی که از دین دارد و نسبت این دو با یکدیگر برآمده ام. نگاه او به دین و مدرنیته به عنوان دو امر اصیل و تلاش او برای برشمردن نکات ارزشمند هر دو، در کنار حفظ موضع انتقادی نسبت به هر دو، تیلور را به یک متفکر مهم در این فضا بدل می کند.

**در کتاب عصر سکولار مشاهده می کنیم که تیلور از تغییر معنای انسان و جهان در دوره مدرنیته تبیینی تاریخی ارائه می کند. انسان و جهان در دوره پیشامدرن، یعنی در واقع قبل از مدرنیته و قبل از اینکه سوژه دکارتی شکل بگیرد، چه تعریفی داشت و نسبت بین انسان و جهان چطور بود و بعد چه اتفاقی می افتد؟ با توجه به تغییر پارادایم در مدرنیته و اینکه جایگاه حقیقت، درون خود سوژه قرار گرفت، چه تعریفی از جهان و انسان و نسبت انسان با جهان شکل می گیرد؟**

تیلور در بیان تفاوت این دو گونه انسان نکات مختلفی را متذکر می شود. او یک نوع گونه شناسی را توضیح می دهد که براساس آن، انسان پیشامدرن، انسان نفوذپذیر است؛ در مقابل انسان مدرن که انسان نفوذناپذیر است، تصویری از انسان پیشامدرن وجود دارد که گویا وجود او در واقع مستعد پذیرش نیروهای بیرونی است و آمادگی دارد که موجودات و نیروهایی خارج از خودش در او دخل و تصرف کنند. این موجود خارجی می تواند یک موجود رحمانی باشد یا یک موجود شیطانی که در وجود او اثر می گذارد. حتی گاهی صحبت از بیماری هم که می شود بیماری، ورود نوعی موجودات شیطانی در درون انسان پیشامدرن است. از سوی دیگر، انسان اصلاً مجزا و مستقل نیست و مانند تار و پودی که در متن جامعه بافته شده، کاملاً در جامعه تنیده شده است. در سطح دیگری، جامعه خودش در جایی قرار دارد که تیلور نام آن را «کاسموس» یا «کیهان» می گذارد. این اصطلاح حاکی از نوعی نگاه جهان شناختی است که در آن، شما جهان را در سطوح مختلف تصویر می کنید. در کیهان مراتب مختلفی وجود دارد. در فلسفه های کلاسیک خودمان هم چنین تصویری وجود دارد: عالم ماده، عالم مثال و عالم عقل. عوالم بالاتر، قاهرتر و مسلط تر هستند و می توانند در عالم پایین تر دخل و تصرف کنند و در واقع در آن ها تغییراتی ایجاد کنند. بنابراین فرد در دل

جامعه است و جامعه در دل کیهان است و اساساً فرد در اینجا موجود مجزایی نیست؛ بلکه کاملاً تنیده و گشوده به سوی جامعه است؛ معنا، خوب و بد و هنجارهای اخلاقی را از بیرون می گیرد. همه این ها بیان سلسله مراتب هستی است.

در مقابل، ما کم کم وارد جهان مدرن می شویم. البته وارد شدن به جهان مدرن هم پروژه یک شبه و یک ساله نیست و در طی چند قرن آهسته آهسته اتفاق افتاده است. از زمان لاک یا شاید پیش از او، لوتر می توان گفت که کم کم انسان را به صورت فردگرایانه تری می بینیم. انسان ها کم کم نفوذناپذیری شوند و به درون خودشان توجه می کنند. کتاب منابع خویشتن فصلی به نام «به سوی درون»، یادرونی شدن دارد؛ گویا انسان آگاه می شود که فقط این جهان بیرون نیست. ما نباید نفوذپذیر باشیم نباید کسی از بیرون به ما القاء کند که مثلاً خوبی، بدی، زشتی و زیبایی چیست؛ در درون ما همه این ها موجود است. این که «درون ما چیست» نیز موضوع اختلاف است؛ مثلاً در دوره روشنگری، درون ما با عقل مصداق پیدا می کند و متفکرها و فیلسوف هایی مثل کانت و دیگران تأکید بلیغی بر روی عقل دارند. جلوتر که می آییم در دوره رمانتیسیم، درون ما با تأکید بر احساسات و عواطف شناخته می شود و آنجاست که تبدیل به نقطه ثقل ماجرا می شود؛ ولی در این اختلافی نیست که اساساً همه چیز در درون ما است و نیازی به بیرون نیست. ما یک خویشتن، شخص و فردی هستیم که نفوذناپذیریم.

از سوی دیگر، ما دیگر در کیهان زندگی نمی کنیم؛ در جهانی زندگی می کنیم که اسمش «یونیورس» یا «دنیا» است. یونیورس در مقابل کاسموس (کیهان) قرار دارد و در آن، سلسله مراتب و سطوح مختلفی وجود ندارد. همه جهان و همه رویدادها را می شود در درون همین جهان مادی توضیح داد. به عنوان مثال قبلاً حوادث طبیعی مانند زلزله و سیل را به موجودات ماورایی منتسب می دانستیم اما اکنون می بینیم که تمام علت ها را می توان درون همین جهان مادی توضیح داد. تیلور این مفهوم را چارچوب «درون ماندگار» می نامد؛ یعنی شما برای تمام ساحت های وجودی خود و طبیعت توضیح مادی دارید و حتی عرفانی ترین و معنوی ترین حالات هم به تبیین فیزیکی و مادی از مغزو اعصاب تقلیل پیدا می کند.

**این جمله آخرتان که همه چیز، آگاهی، احساسات و تجربه احساسی و معنوی در واقع اتصال به یک منبع ماورایی دارد این ها نه تنها یک تبیین مادی گرایانه پیدا می کنند. درست است؟ و تیلور خودش آیا منتقد این تبیین است یا اینکه با این تبیین همراه است؟**

اینجا دوسه مسئله وجود دارد. بله تیلور منتقد چارچوب درون ماندگار است. تیلور خودش متدین است؛ متدین به این معنا که کاتولیک است و اعتقاد دینی دارد و یکی از جذابیت هایش برای من، همین رویکرد منصفانه است. یعنی هم منتقد مدرنیته است و هم در مواردی مدافع مدرنیته است. تیلور در مواردی انتقاد شدید به نهاد دین دارد و در مواردی هم دین را راهگشای می داند. او می اندیشد دین می تواند به ما کمک کند تا زندگی بهتر و غنی تری داشته باشیم؛ چیزی که اسمش را «کمال»<sup>۷</sup> می گذارد؛ یعنی غنی بودن زندگی و معنای زندگی را می توان با دین تأمین کرد.

سؤالی که تیلور عصر سکولار را با آن شروع می کند و ممکن است خام به نظر بیاید این است که «چه اتفاقی افتاد که از سال ۱۵۰۰ میلادی که آدم ها نوعاً متدین بودند و دیانت اصل جافتاده و مسأل می فرض

تیلور در مواردی  
انتقاد شدید به  
نهاد دین دارد و در  
مواردی هم دین را  
راهگشای می داند.  
او می اندیشد دین  
می تواند به ما کمک  
کند تا زندگی بهتر  
و غنی تری داشته  
باشیم؛ چیزی که  
اسمش را کمال  
می گذارد.